

عشق لوزہ

اریک امانوئل اشمیت

مترجم

شہلا حائری

خانه‌ی دیان^۱

صحنه زن و مردی را نشان می‌دهد. مرد آهسته زمزمه می‌کند:

ریشارد^۲ برمی‌گردم. فقط پنج دقیقه.

زن بالبخند تسلیم‌آمیزی قبول می‌کند که او برود.

دیان برو.

ریشارد (بادلسوزی). پنج دقیقه تاب میاری؟

دیان شاید.

ریشارد قسم بخور.

دیان نه. عواقبش پای خودت.. تو چی؟ تو تاب میاری؟

ریشارد سعی می‌کنم. من یکی قسم می‌خورم.

مرد دور می‌شود، خوش لباس است و وقار و اعتماد به نفس مردانی را دارد که مورد پسندند و خوب می‌دانند که

1. Diane

2. Richard

دوستشان دارند.

از طرف دیگر صحنه خانم پومره^۱ مادر دیان وارد می شود و می بیند که ریشارد دارد از سالن بیرون می رود.

خانم پومره کجا داره میره؟

دیان روزنامه بخره.

خانم پومره ای وای! باز هم یک جدایی؟

دیان البته چند دقیقه ای.

خانم پومره (می زند زیر خنده) - چه مصیبتی! من کمکت می کنم که این

عذاب رو تحمل کنی. (هر دو می خندند.) آروم نفس بکش،

خودت رو رها کن، فکر کن برای این که به دکه ی

روزنامه فروشی برسه لازم نیست از کوچه رد بشه و

یادت باشه که این اواخر هواپیماها زیاد روی شهر

پاریس سقوط نمی کنن. خوبی؟

دیان با حالت باز یگوشانه ای تأیید می کند، در حالی که خانم

پومره محض تفریح حالت غمگینی به خود می گیرد.

خانم پومره می مونه روباه ها! آره! مردم زیاد فکرش رو نمی کنن ولی

هیچ بعید نیست که یک روباهی یک هو از باغی بپره

بیرون و ساق پای چپش رو گاز بگیره! شاید هم پای

راستش رو!

دیان (او هم با طنز به بازی ادامه می دهد.) آره حق با تونه آدم ها زیاد به

این موضوع فکر نمی کنن.

خانم پومره در این صورت وقتی بر می گرده زخمیه، چشم هاش از

حدقه در او مده...

دیان ... آب دهنش سرازیره...

خانم پومره ... تب داره...

دیان ... مبتلا شده...

خانم پومره ... و بیماریش مسریه...

و من هم مبتلا می شم و هر دو می میریم. در نتیجه همه

چیز بر وفق مراده.

خانم پومره همه چیز بر وفق مراده! من هم حتا قلک بازنشستگیم رو

می شکنم تا براتون گل داوودی بیارم. (آه می کشد.) وای

دیان هیچ وقت فکرش رو هم نمی کردم که دخترم رو

خوشبخت ببینم. آدم از خوشی قند تودلش آب می شه.

دیان (غرغرکنان) مامان...

خانم پومره چرا دیگه. تویی که انقدر جدی بودی، تمام فکر و ذکرت

درست بود، کنکور هات بود، شغل سیاسیت بود؛ تویی

که در مجلس مسئول رسیدگی به امور زنان هستی، تویی

که در زندگی زناشویی قبلیت بد آوردی...

دیان مامان، خواهش می کنم، لازم نیست زندگیم رو برام

تعریف کنی.

خانم پومره اما من عاشق اینم که زندگیت رو تعریف کنم! همین که

چشمت رو دور می بینم انقدر از تو حرف می زنم که سر

همه رو درد میارم.

دیان خب حالا که این جام جلوی خودتو بگیر.

خانم پومره (دستانش را به هم می زند.) خلاصه شاهنامه اولش خوشه،

دخترم که هیچ اهل عشق و عاشقی نبود حالا دیگه بیا و

بین که یک دل داده و صد دل گرفته...

دیان

(ناخواسته مردد است.) چه حرف‌ها! یک دل داده و صد دل...

خانم پومره

خب چرا دیگه! این مرد واسه این که دل تو رو به دست بیاره سال‌ها پدرش در او مده. انقدر دور و برت پلکیده انگار که می‌خواد فتح خیبر کنه، مردی که تو رو بیشتر از اونی که تو دوستش داری دوست داره، خیلی پیش از این که تو عاشقش شی عاشقت شده، ببخشیدها من اسم اینو یک دل و نه صد دل خاطرخواهی می‌ذارم!

دیان

(منقلب) اون بیشتر عاشق منه؟ واقعاً این طور فکر می‌کنی؟

خانم پومره

آره.

دیان

چی باعث می‌شه این طور فکر کنی؟

خانم پومره

چه کارها که نکردی تا دست به سرش کنی؟ نه تنها دو سال دست رد به سینه‌اش زدی، بلکه بعدش هم که اجازه دادی بهت نزدیک شه بهش حالی کردی که زندگی شغلیت برات مهم‌تر از شریک زندگیت، که دوران ازدواجت کسل‌کننده‌ترین دوران زندگیت بود، که نمی‌خوای باهاش زندگی کنی. با این حال همه چیز رو به خاطر تو و علی‌رغم تو قبول کرد. کمتر مردی پیدا می‌شه که برای به دست آوردن یک زن انقدر از خودش مایه بذاره. تازه تو یک زن نیستی براتش یک فتح و پیروزی هستی.

دیان

پس چرا باهام ازدواج نمی‌کنه؟

خانم پومره

(نفسش بند آمده.) ولی...! برای این که تو نمی‌خوای!

دیان

خب که چی؟

خانم پومره

واقعاً که خوشمزه‌ست! تو پیشنهادهای مکرر ازدواجش رو رد می‌کنی، بعدش هم ازش ایراد می‌گیری که چرا باهات ازدواج نمی‌کنه؟! خب من همیشه این طور عمل کردم ولی اون هیچ وقت دست بر نداشته. چرا این دفعه به جواب ردم اکتفا می‌کنه؟

دیان

مکت. خانم پومره متوجه می‌شود که دیان مردد است.

خانم پومره

دوباره ازت خواستگاری نکرده؟

دیان

نه ظرف این چند ماه.

خانم پومره

اگه می‌کرد قبول می‌کردی؟

دیان

نمی‌دونم.

خانم پومره

عجب بچه‌ی نثری!

دیان

نه مامان من نگرانم، می‌ترسم. دیگه رفتارش مثل قبل نیست. بعضی وقت‌ها وقتی در کنار هم کتاب می‌خونیم خمیازه می‌کشه. دیگه وقتی چند ساعت از هم جدا می‌شیم مثل یک بچه‌ی هراسان که از بلا جان سالم به در برده به طرفم نمی‌دوه.

خانم پومره

خب جونم روحش داره ظرفت پیدا می‌کنه. یادت نره که اون فقط یک مرده.

دیان

دیگه از این که سفرهای کاریش چند روز ما رو از هم جدا کنه کککش نمی‌گزه. قبلاً از دلهره مریض می‌شد.

خانم پومره

این نشون می‌ده که به تو اعتماد داره.

دیان (صادقانه) آدم نمی تونه عاشق باشه و اعتماد داشته باشه.

خانم پومره چرا می تونه!

دیان نه!

خانم پومره خب این عقیده‌ی توئه نه اون.

دیان از کجا می دونی؟

خانم پومره تو از کجا می دونی؟ (با مهربانی) خب ازش بپرس.

دیان می ترسم که درست فهمیده باشم.

خانم پومره زن‌ها فقط اون چه رو که در مردها زنونه‌ست می فهمن، و مردها فقط جنبه‌های مردونه‌ی زن‌ها رو درک می کنن. یعنی باید گفت که هیچ کدوم اون یکی رو نمی فهمه. اگر بخوای رفتارش رو تعبیر کنی حتماً به اشتباه می افتی.

دیان مرد و زن همیشه برای هم غریبه باقی می مونن؟

خانم پومره معلومه. برای همین هم با هم می سازن.

دیان بفرمایین برای همینکه که با هم نمی سازن.

خانم پومره (بالحنی آمرانه) ازش سؤال کن.

دیان نه! اگه سؤال کنم یعنی این که بهش اعتراف کردم که دل‌نگرانم.

خانم پومره سؤال کن.

دیان نه! خیلی از جوابش واهمه دارم.

خانم پومره دیان لطفاً دیگه به جای اون جواب نده. ازش سؤال کن! ولی مثل یک زن... با ظرافت... باهاش طوری حرف بزن که انگار در مورد خودته: «ریشارد متوجه نشدی که وقتی در کنار هم کتاب می خونیم من خمیازه می کشم، که دیگه

مثل قبل وقتی چند ساعت از هم جدا می شیم دوان دوان خودم رو بهت نمی رسونم، و غیره و غیره» ببین چه جوابی بهت می ده.

با این که پیشنهاد مادرش دیان را وسوسه می کند اما هم چنان می لرزد.

دیان مامان تا حالا به هیچ مردی این طوری دل‌نیسته بودم.

خانم پومره می دونم عزیز دلم. پس بهتره به این شک و تردیدها خاتمه بدی تا خیالت راحت بشه.

دیان این طور فکر می کنی؟

خانم پومره حرفم رو گوش کن. بد نمی بینی.

دیان اگه دلم رو بشکنه از بین میرم.

در این لحظه ریشارد روزنامه به بغل وارد می شود. متوجه وضع غیرعادی آن دو زن نمی شود زیرا آن‌ها فوراً حالت عادی به خود می گیرند. خانم پومره برای این که حواسش را پرت کند به طرف او می دود.

خانم پومره ایناهاش، ریشارد و روزنامه‌هاش! همیشه روزنامه! باز هم روزنامه!

ریشارد آره می دونم، یه جور اعتیاده. نمی تونم ازش دست بکشم، هر روز تکرار می کنم. عین معتادها.

خانم پومره به نظر من خودتون هم دیگه نمی دونین برای چی روزنامه می خونین.

ریشارد (عنوان‌ها را از نظر می گذراند.) م م م...؟

خانم پومره تازه واقعاً از خون‌نشون اصلاً لذتی هم می برین؟

لحظه‌ای هست که از لحظه‌ی دیگه بهتر باشه؟

ریشارد

آره دوشنبه‌ها. برای این که یکشنبه از ش محروم بودم.

خانم پومره

می‌بینی؟ اعتیاد کامل! دلم برات می‌سوزه پسر بیچاره‌ی من!

ریشارد

نمک شناس، منی که براتون دایم جدول میارم!

خانم پومره

همه می‌دونن که روزنامه اختراع شده تا جدول کلمات متقاطع بیرون بده. اگه نه فایده‌ش چیه؟ خبرها که هر روز عوض می‌شه، اطلاعات هم که فرداش تاریخ مصرفش گذشته، متن‌های چاپ شده هم ساعت به ساعت از ارزششون کم می‌شه. به نظر شما این‌ها جدیه؟

ریشارد

همه چیز هر روز عوض می‌شه. این شما هستین که قبول نمی‌کنین.

خانم پومره

چه مهملاتی، من با شما وارد یک بحث جدی نمی‌شم، شما در اون حد نیستین.

ریشارد در برابر این گستاخی طنزآمیز به خنده می‌افتد.

ریشارد

من کوتاه میام.

خانم پومره

پس تا بعد.

ریشارد

تا بعد مامان خوشگله.

کمی از سر نزاکت و کمی هم من‌باب شوخی دست خانم پومره را می‌بوسد. خانم پومره خوشحال از رابطه‌ای که با داماد جذابش دارد با خنده آن‌جا را ترک می‌کند.
ریشارد چند روزنامه انتخاب می‌کند و به دیان می‌دهد.

ریشارد

این هم روزنامه‌های تو.

دیان

متشکرم.

می‌نشینند و مشغول خواندن می‌شوند.

ریشارد غرق خواندن روزنامه می‌شود درحالی‌که دیان سرش بالاست.

دیان

ریشارد، جدی می‌گفتی «همه چیز هر روز عوض می‌شه».

ریشارد

حتماً.

دیان

دلم می‌خواست که درست نباشه.

ریشارد تا حالا غرق خواندن مقاله‌ای بود و عکس‌عملی نشان نمی‌داد. در این‌جا حرف‌های دیان را می‌شنود، به طرفش برمی‌گردد و متوجه می‌شود که دیان چهره‌ای گرفته دارد.

ریشارد

چی شده؟

دیان

ریشارد خیلی وقته که می‌خوام بهت اعترافی بکنم.

سکوت. ریشارد نگران می‌شود.

ریشارد

چی؟

دیان

(با خنده گریزگاهی می‌جوید.) نه متأسفم. حالا که فکرش رو می‌کنم بهتره حرفی نزنم...

ریشارد

دیان اولین قولمون به هم این بود که همه چیز رو به هم بگیم.

ریشارد با حالت آمرانه‌ی مردانه‌ای دست دیان را در دست می‌گیرد و سعی می‌کند تشویقش کند حرف بزند. دیان هم منقلب اطاعت می‌کند. از ریشارد جدا می‌شود تا جرئت

پیدا کند، سرش را پایین می‌اندازد و با صدای منقلبی می‌گوید:

دیان

متوجه شدی که من عوض شدم؟

ریشارد به او خیره می‌شود. جواب نمی‌دهد.
مکث.

دیان می‌لرزد.

دیان

پس متوجه شدی.

ریشارد

(به شدت نگران) درباره‌ی چی حرف می‌زنی؟

دیان

آره، متوجه شدی. متوجه شدی که بعضی وقت‌ها وقتی در کنار هم کتاب می‌خونیم خمیازه می‌کشم. که دیگه مثل قبل وقتی چند ساعت از هم جدا می‌شیم دوان دوان خودم رو بهت نمی‌رسونم.

ریشارد مبهوت و درمانده به دیان نگاه می‌کند. اگر ننشسته بود به زمین می‌افتاد.

دیان متوجه نیست که دارد ریشارد را عذاب می‌دهد برعکس سکوتش را حمل بر رضا می‌کند و خشمگین ادامه می‌دهد:

دیان

اوایل می‌خواستم با تو تنها بمونم. بعد هفته‌ای یک شب خونه‌ی این و اون رفتیم، بعد یک شب در میون، حالام بدم نمیداد که خونه‌ی دوست‌هامون شام بخوریم. تو متوجه شده بودی؟

سکوت سنگین. ریشارد رنگ بر چهره ندارد. دیان خشمگین تر بر شدت حملاتش می‌افزاید.

دیگه اصراری ندارم که هر شب با هم باشیم. یک شروع سرما خوردگی، یک غذای دیر هضم، یک کم کار، یک ذره خستگی بهانه‌ای می‌شه تا ازت بخوام خونه‌ی خودت بخوابی.

دیان با دقت به ریشارد خیره می‌شود. ریشارد، عرق کرده، رنگ پریده، با چشمان از حدقه درآمده هم‌چنان بی حرکت بر جا مانده است.

دیان

متوجه شدی که دیگه مثل قبل شاداب و سرحال نیستم؟ از اشتها افتادم، فقط از روی اجبار آب و غذا می‌خورم. به زحمت می‌تونم بخوابم. چرا انقدر دلم می‌خواد تنها باشم؟ شب‌ها از خودم سؤال می‌کنم دلیلش اونه؟ دلیلش منم؟ اون عوض شده؟ نه. کمتر مهربونه؟ نه. پس یعنی منم که عوض شدم. چه اتفاقی افتاده؟ مسلماً این‌ها همه نشانه‌ست ولی نشانه‌ی چی؟

دیان خسته و با اعصاب درهم ریخته می‌نشیند. ریشارد ملتهب و منقلب از جا بلند می‌شود، نزدیک دیان می‌رود، دستش را می‌گیرد به طرف لب‌هایش می‌برد و بوسه‌ای طولانی بر آن می‌نهد. سپس با قوایی تحلیل رفته خود را به پای دیان می‌اندازد.

ریشارد

(بادرد) می‌پرستم.

دیان

ببخشین؟

ریشارد

می‌پرستم. دیان، تو رو تو دنیا از همه بیشتر دوست دارم.